

# کودکان خیابانی ماداگاسکار

عکسها از ریپ هاپکینز

این کودکان بی‌خانمان نانشان را خودشان در می‌آورند. اما ترس‌ها، خنده‌ها و نیروی پایان‌ناپذیرشان مثل سایر کودکان است.

شامگاه بارانی شدید در آنتاناناریوو پایتخت ماداگاسکار که همه آن را «تانا» می‌نامند، باریدن گرفته است. قطره‌های درشت باران با صدایی طبل مانند روی یک کارتن خالی یخچال که به دیواری تکیه داده‌اند، فرود می‌آید. توی کارتن، دو پسر بچه به نام‌های رادو و توکی در حالی که خود را لای گونی پیچیده و به یکدیگر چسبیده‌اند، می‌کوشند بخوابند. اما کف «کلبه» شان زیادی خیس شده است. رادو و توکی بالاخره بلند می‌شوند و روی دو تکه سنگ که روزهای بادی کلبه‌شان را نگه می‌دارد، می‌نشینند. توکی

آدلسون رازافی  
روزنامه‌نگار مقیم آنتاناناریوو، ماداگاسکار.

بالا، تونل مرکز شهر تانا که از دود خودروها سیاه شده است، یکی از خوابگاه‌های کودکان به‌ویژه در فصل باران است. پایین، دویدن دنبال خودروها می‌تواند نوعی بازی باشد.



## آدمها و مکانها

هشت ساله در حالی که پاهایش خیس و سرش پایین است، داستانش را تعریف می‌کند:

"یاد اولین شبی می‌افتم که به «تانا» آمدم. تازه ما، یعنی پدر و مادرم و سه خواهر و برادرم و من به شهر رسیده بودیم که باران تند شروع شد. ما و چند آدم فقیر دیگر زیر سایبان یک مغازه روی زمین خوابیدیم. روز بعد، خواهر کوچکم گفت که کسانی تمام شب اذیتش کرده‌اند. بعد از آن، خانواده من در کلبه‌ای مثل همین کلبه ما نزدیک ایستگاه تاکسی‌ها زندگی می‌کند، پدرم آنجا خوراک ذرت می‌فروشد.

"من آمده‌ام اینجا، چون نزدیک بازار است. ما قبلاً در نزدیکی شهر آنژور و روه در شمال کشور زندگی می‌کردیم. پدرم در شالیزار کار می‌کرد. او نصف محصول را به مالک می‌داد و تازه پول بذر، کود و آفت‌کش را هم خودش می‌داد. اما مالک یک روز گفت که دو سوم محصول را می‌خواهد. آن وقت بود که پدرم تصمیم گرفت به شهر تانا بیاید."

رادو، پسرک دیگری، هرگز در روستا زندگی نکرده است. او می‌گوید: "وقتی کوچک بودم، در اتاقی زندگی می‌کردیم که برق داشت. اما پدرم مشروب می‌خورد و اجاره را نمی‌داد. بالاخره بیرونمان کردند."



بالا و راست، بازار آنالاکلی در پایتخت که بسیباهت به حلبی‌آباد نیست، بچه‌های خیابانی در اینجا دکه فروشندگان را برپا می‌کنند یا بار مشتریان مرغه بازار را حمل می‌کنند.

## آدمها و مکانها

سحرگاه دو پسرک از لای کارتن که دیگر از شکل افتاده بود، بیرون می‌آیند، پیش از آنکه شب شود باید کارتن دیگری پیدا کنند، اما حالا موقع این کار نیست. بازار باز شده و اولین وانت‌های بار دارند می‌رسند. باید به سرعت خودشان را به فروشنده‌هایی برسانند که به آنها کار می‌دهند، پسرها سپس با پول ناچیزی که به دست آورده‌اند برای خوردن صبحانه به طرف دکه‌ای می‌دوند، صبحانه‌شان عبارت است از: چای (در واقع آب داغ شیرین‌شده) و کمی برنج. اگر کار و کاسبی رویه‌راه بود، می‌توانستند کمی ولخرجی کنند و یک فنجان قهوه با شیر هم بنوشند.

رادو و توکی پس از بلعیدن صبحانه، خود را به دروازه اصلی بازار می‌رسانند و در آنجا همراه تعداد زیادی از پسر بچه‌های دیگر منتظر رسیدن خانم‌های تر و تمیزی می‌شوند که با خودرو به بازار می‌آیند. اگر شانس یارشان باشد خواهند توانست پاکت‌های سنگین برخی از این زنان را برایشان حمل کنند و سکه‌ای بگیرند. رادو به فوت و فن کار آشنا شده است. او دور و بر زنان وراج - که ساعت‌ها با فروشنده‌ها گپ می‌زنند - و زنان خسیس که چانه زدنشان پایان ندارد، نمی‌رود.

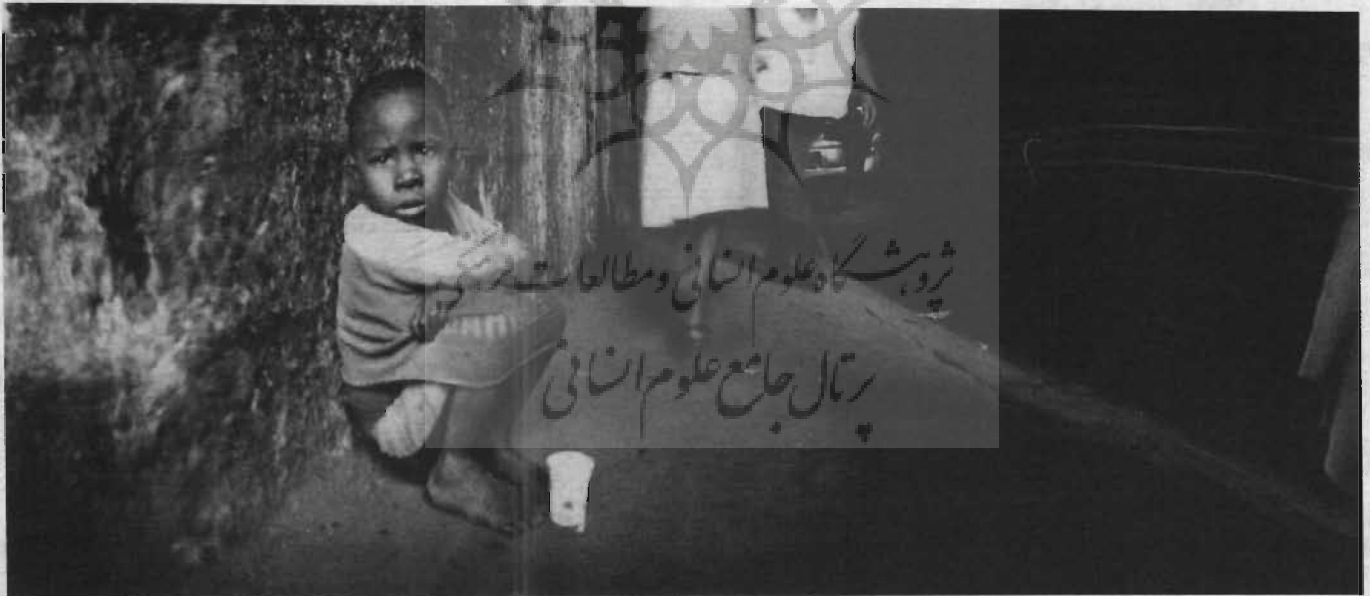
رادو قبلاً در حوالی بازار «ماشین پیا» بود که کاری راحت‌تر و



وقتی انسان باید غذایش را در زباله‌ها جست‌وجو کند، دیگر بهداشت چه معنایی دارد؟ بالا، کتاویدن زباله‌های ماهی فروشی.

کودکان هر چیز ظاهراً به دردخوری را از میان زباله‌ها بر می‌دارند، حتی اگر این چیز چند تکه نغال نسوخته باشد. چپ: زباله‌های بازار آنوسبیه در آنتاناناریوو! پایین، یک زباله‌دانی بزرگ‌تر در حومه شهر که دود از آن بر می‌خیزد. رانولاتش و رفقاییش در نزدیکی این زباله‌ها زندگی می‌کنند. بچه‌هایی که کار کوچکی دست و پا کرده باشند آشغالگرها را کثافت می‌نامند.





## آدمها و مکانها

و مرحله مرحله به سوی شهر طی کردند و در طول راه با دزدیدن خوراکی شکمشان را سیر کردند. با پایان مسابقات، دوباره در اطراف بازار مستقر شده بودند.

خطر دیگر بیماری‌های عجیبی است که به جان بچه‌های خیابانی می‌افتد. آنها که سن‌شان از همه بیشتر است تیفوس را به یاد می‌آورند. رادو در این باره چیزی نمی‌داند، اما همه‌گیری طاعون را در سال‌های ۹۸-۱۹۹۷ به یاد می‌آورد. مرض ابتدا به یک حلبی‌آباد در طرف دیگر بازار حمله کرده و سپس تدریجاً بچه‌ها را مبتلا ساخته بود. دستان بعضی از آنان بر اثر تورم‌های وحشتناک از شکل افتاده بود، مراکز بهداشتی فوراً همه کپرها را تخریب و محله را غرق مواد شیمیایی کردند. خیلی از بچه‌ها مُردند. رادو از حرف‌های بازماندگان که مدتی در بیمارستان به سر برده بودند، بکه خورده بود. پرستارها و دخترهای دستیار از رسیدگی به این بچه‌های مریض آگاه داشتند، چون کیف بودند، بو می‌دادند و به علاوه هیچ پولی در بساط نداشتند.

آیا بوی کلی‌ها محکوم‌اند که سراسر زندگی‌شان را در خیابان بگذرانند؟ احتمالاً آری. دخترها غالباً روسپی می‌شوند و پسرها به «خُرده کاری» روی می‌آورند. باربرها،

پر درآمدتر بود. اما پسرهای بزرگ‌تر این کار را در جنگ خود گرفتند و کوچک‌ترهایی را که بخواهند آن طرف بروند، بی‌هیچ ملاحظه‌ای می‌رانند. دو کار دیگر هم هست که رادو مطمئن است دیگر هرگز به آنها دست نخواهد زد: گشتن توی آشغال‌ها و گدایی. بچه‌های خیابانی ماداگاسکار موسوم به بوی کلی‌ها (*boay kely*) آشغالگردی را تحقیر می‌کنند و آن را کار آدم‌های تنبل و کثیف می‌دانند. از سوی دیگر، رادو حالا به سن دوازده سالگی رسیده و چون بدنش سالم است دیگر ترحم‌انگیز نیست تا بتواند گدایی کند.

رادو مثل همه بوی کلی‌های دیگر (سازمان غیردولتی پزشکان بدون مرز در ۱۹۹۷ شمار آنان را در شهر یک میلیون نفری نانا ۳۵۰۰ نفر برآورد کرده است) از صجوم مأموران شهرداری بیش از هر چیزی می‌ترسد. آخرین هجوم، هنگام مسابقات ورزشی کشورهای فرانسه زبان (اوت-سپتامبر ۱۹۹۷) صورت گرفت و شهرداری تانارا را پیش از رسیدن خارجی‌ها «تمیز» کرد. مأموران کپرها را صاف کردند و بچه‌ها را به یک مرکز نگهداری در پنجاه کیلومتری شهر بردند. اما مقررات سخت و مستولان جدی مرکز، باعث شد که همه بچه‌ها از آنجا بگریزند، راه را بیاده



بالا، گدایی کنار شیشه خودروهایی شیک. گدایی برای کسی که معلول است یا نوزادی به بغل دارد، پرمفعت‌تر است.

راست، کودکی که خیلی کوچک‌اند، غیر از گدایی هیچ راه دیگری ندارند.

نوجوانان خیابانی گاه خودشان بچه دارند. پایین، چپ: این کوچولوها در طول روز به حال خود رها هستند، زیرا پدر و مادرشان باید هر روز دنبال کار بروند. راست: بازی قایم باشک در ظرف حمل زباله.

## نسل از دست رفته

اگر عبارت از دست رفته در یک کشور مصداق داشته باشد، این کشور ماداگاسکار است. نوجوانان زیر پانزده سال که ۴۵ درصد از جمعیت چهارده میلیونی کشور را تشکیل می‌دهند، قطعاً با چنین ادعایی موافق‌اند. از زمانی که متولد شده‌اند وضعیت اقتصادی کشورشان — جزیره‌ای بزرگ در اقیانوس هند و نزدیک موزامبیک — یکسره روبه قهقرا رفته است.

طبق آمارهای سازمان ملل تولید سرانه ناخالص ملی مردم کشور بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۵ سالانه به‌طور متوسط سه درصد کاهش یافته است. سرانه کالری دریافتی در روز از سال ۱۹۷۰ تاکنون ۲۲ درصد کم شده و ۳۴ درصد از کودکان زیر پنج سال دچار سوءتغذیه‌اند. براساس تحقیقات تازه مؤسسه ملی آمار ماداگاسکار (Instat) حدود نیمی از کودکان زیر سه سال آن کشور مبتلا به کندی رشد هستند که در میان کشورهای قاره افریقا بی‌سابقه است. وانگهی، از هر شش کودک یکی قبل از رسیدن به پنج سالگی می‌میرد. شاخص‌های آموزش نیز در این جزیره بزرگ — چهارمین جزیره جهان از لحاظ وسعت با ۵۹۲۰۰۰ کیلومتر مربع — به خط قرمز نزدیک شده است: نسبت دانش‌آموزان ۶-۲۳ ساله از ۶۰ درصد در ۱۹۷۰ به ۲۳ درصد در ۱۹۹۵ کاهش یافته و حدود سه چهارم دانش‌آموزان دوره ابتدایی را به پایان نمی‌برند.



هرچند ماداگاسکار از حیث منابع کشاورزی و معدنی وضعیتی مناسب دارد، اما درآمد ۷۲ درصد از مردم کشور کمتر از یک دلار در روز است.

صنعت گردشگری کشور نیز از توانایی چشمگیری برای توسعه برخوردار است. بدهی خارجی کشور در ۱۹۹۷ به ۴/۴ میلیارد دلار رسید که معادل ۱۲۰ درصد تولید ناخالص ملی است. این وضعیت وخیم اقتصادی ناشی از دهه‌ها سال بی‌ثباتی سیاسی و هرج‌ومرج دستگاه اداری کشور است. اوضاع از ۱۹۹۷ که نرخ رشد اقتصادی (۳/۷ درصد) پس از سال‌ها از نرخ رشد جمعیت (۲/۸ درصد) پیشی گرفته، کمی بهبود یافته است. این برتری سودمند در ۱۹۹۸ نیز ادامه یافت. بهبودی مذکور به عقیده بسیاری از ناظران ناشی از تسریع روند گذار به اقتصاد بازار و دموکراسی از پس یک دوره طولانی «سوسیالیسم راستین» است. با وجود این، در ماداگاسکار نیز همچون سایر کشورهای جنوب صحرائی افریقا، داروی لیبرالیسم احتمالاً بیماری فقر را شفا نخواهد داد. ■





ماشین شوها، قاچاقچیها، آبفروشا و جیببرها همگی زمانی بچه خیابان بوده‌اند. نیکوکارانی چون کشیش‌های لازاریست و سازمان‌های غیردولتی فعال در زمینه منع کار کودکان، می‌کوشند با فرستادن بچه‌ها به مدرسه، روند زندگی آنان را تغییر دهند. اما بیشتر بچه‌ها از مدرسه گریزان‌اند. کودکی که نه سقفی بالای سر دارد و نه میزی و نه چراغی، چگونه «مشق‌خانه» اش را بنویسد؟ وقتی قرار است پس از تعطیلی مدرسه چیزی برای خوردن نداشته باشند چطور می‌توانند تمام روز را «بیکار» در مدرسه بنشینند؟ رادو می‌داند که زندگی‌اش همین خواهد بود. او به

بالا، دومینیک و زنش اما در خیابان زندگی می‌کنند. آنها روزهای یکشنبه به خانه والدین اما در یکی از حلبی‌آبادهای حومه "نانا" می‌روند. وسط، بازداشتگاه امبویمانگالی. این بازداشتگاه با پرورش مرغ‌هایی که نوجوانان بازداشتی به آنها رسیدگی می‌کنند، به خودکفایی رسیده است. پایین، گداهایی در انتظار عابران با درهای پارک مرکزی آنتاناناریوو بازی می‌کنند.

سن را رد کرده است. با این همه، او هم می‌تواند بخندد. رهگذران خیابان همیشه از این متعجب‌اند که بوی کلی‌ها قیافه بدبخت‌ها را ندارند. بچه‌ها در زمان حال زندگی می‌کنند و چندان نگران آینده نیستند. روز خوب برای آنها روزی است که غذایی برای خوردن فراهم شود و از آنجا که چنین شانس بسیاری اوقات نصیب‌شان می‌شود، به اندازه ساکنان ویلاهای آنچنانی و گاه حتی بیشتر می‌خندند. □

سرنوشت محدود بوی کلی‌هایی حسرت می‌برد که خانواده‌های خارجی به فرزندی قبولشان کرده‌اند. گاهی عکس‌هایی که معلوم نیست از کجا آمده، بین بچه‌های بازار دست به دست می‌گردد. اینها عکس بچه‌های «چاق و چله» ای است که جلوی برج ایفل ایستاده‌اند و نیش‌شان باز است. رادو چنین اقبالی نخواهد داشت، زیرا حداکثر سن فرزندخواندگی هشت سالگی است و او این

